

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



**المملكة العربية السعودية**

**وزارة التعليم العالي**

**جامعة أم القرى**

**مكتبة الملك عبدالله بن عبدالعزيز الجامعية**

**قسم المخطوطات**



بداية المصطلح







کشت شهرستان خون  
صد هزاران را بنیای حق  
خون شود خارا دبازان  
سوی بند ز صدف حص  
رفض چون حلال بر سریدان  
نویسنی لیک بهر کوشش  
کوش سر بریدار مولد روح  
کشد کجوش محار سخن  
ان سخن با یان ندارد از را  
مرد و نر پیل سوی میکند  
با کجا با بد کبار بود خوش  
نان که با پای و با نثار لقت  
بی دمان در دیدن امکان  
جند کوبد کزها و خمش  
هم صورت می نماید که ای  
خون نمی بیند کز باوان  
چه خیالت آن که این خوش  
او می بیند که آن از دست  
سوی شکام شدان نیم او  
نزدمان ز عیبت می جو  
کز گشتای نهی بجای  
در غامی کار خدین مکن  
وان عمارت کردن نور طبع  
بلک خورار در صفا کورگی  
بنک کنون زند اطلس بو

دجله آب سیه روی  
خود بهر قری بیاسه با  
نویسنی خون شدن کوری  
رفض بی مقصود در محو  
بجز در سوزش کنونی  
بر کبارت هم نام کف زبان  
نایمی شهر جان با فروغ  
کشت بگوید در بی حق موافق  
ناغاید انعام و زور خوش  
ک برد جان غیر آن کاویا  
نی دمان خوش کردن از درو  
بر سر مرزا زقا و میر نشان  
مان همان رنجور باشد یک  
در حواک تند مگر کای طو  
از نیش این خیالی شد کنون  
چشم گشته از آن چشم  
از نیش کبر او چشم او  
بنک از نزع جان ایامت  
اندرا اند کوه ران دن رای  
حزب بجای که بود درون  
بی سکت و مجرب بی بند  
در بی ایکنی دفن سینه  
بی طبع کشته کبره موش

سوی شامت این نشان  
که بگویم این بیان افزون  
طرفه کوری دورین حشریم  
رفض ای جان که در است کنگ  
نویسنی بر کبارت شاهما  
نویسنی بر ما زلف زین  
سین دمان بر سباز نملی  
سرسر حشمت کوشش ای  
سوی میل سل بر اغاز ران  
کرد معدده نه شتر بر جنت  
عبثت نشان کنی کی فری  
باشد از کور و سنگر بانک  
راه حیلست نعت عقل و شوش  
گر نیشی چو روان در صورت  
چیت این شمشیر بر سامان  
چه خیالت این که گشت  
مش بهما پیش من کوشش  
حشمت او روشن که در نشت  
کوب غیر وقت حبان در  
عمر تو مانند میمان در  
بس نه بر جای مردم را عین  
عاقبت توفیق خوابی با غام  
حاکم کورگی و مد کوشش  
کور خانه بهتا و کنت کوه  
در عذاب سنگرستان جان

دوره قدش سینی  
خود جگر بود که خارا چون  
لیک از انچه ز بند  
بنده را از پیش شونت  
کوت مان رفضان ز بهر  
کوس دل با بند زین کوشش  
حدیث وی او چری کوه  
ناره رد ما در ضعیف و ما  
سوی میل سل بر اغاز ران  
کرد معدده نه شتر بر جنت  
عبثت نشان کنی کی فری  
باشد از کور و سنگر بانک  
راه حیلست نعت عقل و شوش  
گر نیشی چو روان در صورت  
چیت این شمشیر بر سامان  
چه خیالت این که گشت  
مش بهما پیش من کوشش  
حشمت او روشن که در نشت  
کوب غیر وقت حبان در  
عمر تو مانند میمان در  
بس نه بر جای مردم را عین  
عاقبت توفیق خوابی با غام  
حاکم کورگی و مد کوشش  
کور خانه بهتا و کنت کوه  
در عذاب سنگرستان جان

**نقشه مضر صان پیل بجکان که سابق است**

نار حاکم کرد و در روز وفات

از برون بر طامش نشانی  
گفت ناصح بپشتنویذ این  
با کبیا و برهما فایع نشوید  
من برون کردم ز کردن و من  
ببین مبادا که طمع رندان  
ناگهان دیدند سوی جاده  
آن یکی همه خورد و بند داد  
بس پنهان و مذخفتان  
بوی میگردد آن دانه را  
مرب مرغنه را بوی کوه  
در زمان او یک سگ را  
ای خورنده خون حافی از راه  
ما در آن پیل بجکان کین  
بوی رسوا کرد مگر اندک  
مصطفی چون بوزد از راه  
تو می پسی بوی آن سر  
بوی کبر و بوی حوص بوی  
آن دم آن سولگی عانی کند  
احی و آید جوان آن دعا  
ان بلال صدق در بانگ  
نا بگفتند ای پیمبر است  
بوی بی وای رسول کرد  
عبثت اول من صلیح  
کای حسنان نزد خدا  
کرند آری تو دم خوش و دعا

بجز سعادت کی بود ای نصح  
طبع برک از پنجه نمان بر کند  
بوی پیل سیر بی نو راده  
که حدیث آن فقیه شریف  
آن کر سینه چون شیان  
سیر بوی زوینا مذکوار  
بوی می آمد و رازان خفته  
می در ایند و نهوش کوه  
نا بیارده خون این نشت  
پیل بچه خواره را گنفتند  
پیل اند بوی طفل خوش  
چون نیاید از دمان ماجور  
می زنده بر آسمان سیر فام  
در سخن گفتن نیاید خون  
رد ما غم همنشینان برزد  
جو بر ج باشد جواب سر دعا  
طین خواندن لفظ علی  
بسم الله صد می رچی و قیل  
رو دعا می خواه را خوان صفا

من بتبلیخ رسالت آمدم  
این بگفت و خبر باقی کرد  
بذر افتادند خون لکرگان  
از کبارش مانع اند این سخن  
و پیل سهاکی می بند  
خدا باری کرده او کشت  
کز کباب پیل راده خورده  
بر مو انداخت هر یک از کرب  
مال ایشان خون ایشان  
پیل بچه سحوری ای با حواره  
نک اند بوی حق از زمین  
هم بیاید لیک بو شاند زها  
سره انعامی شنت میشود  
کجوری سوگند من کی خورد  
پس عالم را شود از بوی آن  
که حدیثت کز بود و حدیثت  
در بیان آنک خطای مجبان است  
از صواب پیکار نکاست  
طین خواندن لفظ علی  
بسم الله صد می رچی و قیل  
رو دعا می خواه را خوان صفا

چون سبابت بدت و سنگر  
نادل و جانان که در سخن  
در سکا پیل بجکان کم رود  
نار با نم مرشرا از بندم  
کشت فخط و جو عشان در راه  
باک خوردهش فرو شستند  
بخت و بخشد نرا عقل کن  
اولا آمد سوی چار و پیل  
مرد نار از دمان پیل  
بر در ایند و بگشتش سل زده  
بامی زد بر زمین شکیافت  
زانک مال از زور ایند زمین  
هم بر آرد خصم پیل از نو دمان  
خون ندانند بوی ما طلع از من  
بوی نیک بد بر آید بجای  
بابو گیران کردون همبرده  
از پیا رویه شوی کرده ایم  
آن دل کز می نماید در زمان  
آن گری لفظ رسول خدا  
حق را بی می خواند از بناد  
ان خطا اکنون که آغاز  
یک موزن کوبود انصاف  
یک در مری از غما  
وان گویم آخر و آغازان  
وقت خارج است از هر دعا

**ما کشتن حکایت پیل و خوردن کان پیل بجکان**

**در بیان آنک خطای مجبان است از صواب پیکار نکاست**



گفت ای موسی من می خواهم  
گفت موسی من ندارم آن  
از دهان غیر کسی که می گناید  
آن جهان کن که با ما نترس  
با دهان خوش بن را پاک کن  
می گریزد صد با از صد تا  
آن یکی الله میگفتی سببی  
گفت بیطاش خوشترای  
جند کوی خرابی بسیار  
می نیاید یک جوارش  
گفت مبین از ذکر خون آلودی  
گفت حضرت که خدا گفت بن  
نی ترا در کار من آوردیم  
ترس عشق تو کند لطف ما  
بر دهان و پروردگشت  
در همه عمرش بدید او در دین  
زانکه در دور رخ و بار انداز  
خویشدن پی دیه از افتد  
آن سده او از صافی حریف  
چون سگ کبی که از مردار  
ای بسا سگ نوت کو تا نام  
صبر کردن برین بود صبر  
خرم کن از خوردن کین  
بطرف خوبی می خواند ترا  
نی تلاوتش فی دانه او

**مرض نجاتی موسی علیه السلام که مرده  
بدای بخوان که بدان گناه کرده باشی**

در شب در روزها آرزو دعا  
روح خود را جا یک جالاک کن  
شب گریزد چون برافروزد  
از دمانی که بگریز کن  
دگر خنی با گشت خون باکی  
چون در آید نام باک از مرد

**در بیان آنکه الله گفتن نیامند  
غیر لیسک گفتن حقیقت**

جند الله می زنی با روی سخن  
چون شمای را نکش خواهی  
که برود با او نگو کای سخن  
بی که من مشغول دگر که دهم  
زیر مر بارب تو لب کتبا  
تا نماند با خدا وقت گزید  
تا نماند سوی خود آن بدگر  
شد صیبه سانش در حریف  
خویشدن با درد از دل برد  
ای خدای سنجای تو کین  
بر سر خوان سهندش نام  
لیک لندر پرده بی ادحام  
صبر کن کالبتغی الفرج  
خرم کردن زور نور انبیا  
کای بر از راه جوایب من بها  
بوسفا کم روسوی آن کرک

باد دمانی که بگریز تو گناید  
گفت ما را از دمان غیر خود  
از دمان غیر بر خوان کای  
و آن دمان غیر باشد عذر  
رخت بر بندد بر روی بد بند  
بی بیدنی ماند و بی بند  
تا که شیرین می شد از ذکر سخن  
خود یکی الله را لیسک گو  
این همه الله کوی از عیب تو  
دید در خواب و حضر را در حضر  
زان همی ترسم که با شمره با  
و آن نیار و در و سوزت  
جذب ما بود وقت او این پای تو  
زانکه یاد گفتنش سست  
نا بگرد او دعوی عسر و جلال  
حق ندانش در دور رخ و بار انداز  
تا بخوایی رخسار او در رخسار  
با ز کردن مبد او اعجاز  
زانکه من را عفت از سیرت  
اک حفت عارفانه بی تعاد  
ای جهاد و صبر که باشد ظفر  
خرم را خود صبر بند پاود  
کوه کوی مر بار از وزنی بند  
من فلادم درین راه دین  
حرف نشن دماهای من بسا

خود پوسیت و گفتار فعل  
کر تو را مبینی مجو جوسیه  
تو کوی مست و جوا مان سینه  
بسیکند این بانک و از تو  
تا که دگر کج از آن داد ملین  
خانه آن شش توان سینه  
بایرا خواندش آن خالو بس  
ما هیما او گوشت در شصت  
که بد خود کی دهد آن جبل  
بار تو خیزین شست و کلبه  
جزم آن باشد که چون غوغا کند  
مرغ مرده پیش نهاده که  
چه که مرغی که خورشید اوقی  
که پامهان مایای روی  
یا سرم در دست درد سر  
زدا کر سچاه اگر شصت  
رانک بی خرمی شفا زده برده  
بش توانن افسانه را از رخ  
ای بر از بود از هر ماضی  
روستایی چون سوی سیر  
هر جوی را که بودش آن زمان  
الله جمله فرزندان سبار  
خیل فرزندان و نوت سبار  
و عده داخلی خواج او را در حال  
او بهانه ساختی کامیاب  
گفت مستندان عیال  
خواجده مسالی ز زر و مال  
از حالت زلف او خواه  
آدی چون کشینت با و آن  
دست او بگرفت سده کربت  
کودکان خواجده گفتی ای پر  
او می خواهد که بعضی حقان  
گفت حقت این دمانی

**و نغین روستایی شهری را و بدعوت  
خواندن با الحاح بسیار**

ز غوغ آن غفل مغز بار  
وسیه و معسوف نوم ذات  
دعوت ایشان صغیر غ دا  
مرغ ندارد که صحن او  
که نه جوش از ده و بی نوش او  
خرم آن باشد که گوئی تخم  
رانک یک نوتت بد با شینها  
مست پی خرمی شمایین  
صد مرا از عقل بلک  
وین بر و نیما همه انان  
گفت صبا در کلک بیان  
جمع آمد بر در شان تو  
سرخواندی دمد در گوش او  
با سقیم خسته این دخدم  
که کار در توانش شینها  
خرم را مگذار و محکم کن تو  
دین روزه از دنت هر در  
ناشوی حازم برای خط  
شهری را روستایی آشنا  
رد کان او و بر جوشن  
میج می بایی سوی ده فرجه  
تا پندم خدمت من کمر  
گشت زار و لاله و کوش  
خرم خواهی که کامد ماهی  
از مینات آن طرف حاتم  
تا مستقیم قبه شهری بندگی  
مخوان گمشان مبدان  
لیک بر سحر بل از حکم او  
کیفر زندان پانک نسیم  
لا به او وعده های شکرین  
رخسار کار او پس سرین  
گشت بندش سوی ده لای  
شرم از وحشت گران سده











آفت اور اک حال قابل سخن است چو در آشفتن عاشق ریشی کینا زه سترجه در ششم و بند از رعن انم کیرم او مرد و کویدا و محوس خست این کویدا از جام لطیف شام زان عیب بهماذ نام می چون کوی تو بنویفتی کن پرتو ساقبت کز شیره بی تفکر پیش مردانند یک جوانی بر زنی عاشق بی دل و سوزیده و مست عشق را دل جو افونی بود در سوی زلف کاشی رقعه که بر پر عی دوستی بود اول پوشش عم انتظار گاه بستی زور آوردی چونک بروی سر کشتی این جوشهای دکشتش بیک رو بو در ستان می هاست شم و طم زندگان کین بشوی از قال لمی و مجبوبین کین بود او را آن یکی از جقد و کین از بناط	خون بخون شناسن محال دوشش ای جان بر چه بلبو اسد الله شری بر ما و دان نایمی بوشش او بند است کای مدع خوش می خوشی چون می اندر برم خبات بار روزم نامار شام را نک سیری نیست می جورام با دآب جان بود ابرین شیره بر جوشید و رقصان	من جو با سودا سانش محرم ان مان شن دار براری چون زما زور را او کوزنا چون بگو شمشه شش نهان کویشش از کله بر جوشیده کویشش انش که کوچی کرو چون نیاند شام و در دوام عشق جوشد با ده مخفی آب کرد دسای می مست انزیرین معنی پیرس ان	روز و شب انرفض بر می اولا بر طلب کن محرم با عیال استخواند اسان بر باره چون علم کایک بجو جان سپیدی و پوخته تا نیاید آفت سستی برو کویشش داده که نامش او بود ساقی نهان صید چون گو و الله اعلم بالهوا که چنین کی دنده و نوبی انک سوزنده سوزانند روز و شب جواب می خورد خود حرا در زادل عشق چون در ستان می زوی در صبا را یک گری در وفا راههای چاره را غیبت گاه کفی کین بلای بی دور گاه فرمایش کردن بری چونک ای برکی غریب ای با طوطی کوی خوش ایک اگر بیکه بک می جاک توجه دانی نا نویسی فالش نفتش با کسان بصد بانک اسپان شوی از صبا سره که در راه حالت ایشان
<b>حکایت عاشقی در آن محسری بسیار است</b>			

آن درستی

آن درختی چند از زم چوش و خوش مکت کوید آن دماغی که بر کاشن کان جوان درخت چو بید سیاه خن بر سر سینه بود گفت پیغمبر که چون کوی چون شیشی بر سر کوی چون ز چایی میکی هر روز سنگ بر آسن زخی از شین کان فلان کس که کشته بر صد مزاران اسپا و روان بس کس که نخل خورد صد مزاران خلق با ناهنج این جستان سرافنا و نور ماه جمله عالم شرق و غربان نور میں مکن استیزه در و کار میں مگو کایک و لای کشت وانک و نکد اشت کشته جست از پم عسس شب و صباغ مانشا سوسه بها کرده در شکستن پای جشد حق	و آن درخت دیگر از باجم جوش صدق و جوش زور بود چشم یعقوبان همه روزه کان جوان درخت چو بید سیاه خن بر سر سینه بود گفت پیغمبر که چون کوی چون شیشی بر سر کوی چون ز چایی میکی هر روز سنگ بر آسن زخی از شین کان فلان کس که کشته بر صد مزاران اسپا و روان بس کس که نخل خورد صد مزاران خلق با ناهنج این جستان سرافنا و نور ماه جمله عالم شرق و غربان نور میں مکن استیزه در و کار میں مگو کایک و لای کشت وانک و نکد اشت کشته جست از پم عسس شب و صباغ مانشا سوسه بها کرده در شکستن پای جشد حق	سین غلط کستم زد یک سر د که نداری نور جان رود میں بگو احوال خسته در ماقتن عاشق مشرق راه در بیان جوینده پاینده بود قوت نشانی فن عمل مشغال دره خیر ایره	ز انک سر پوینده می چویند رود دماغی دست او ر بو که بخارا دور ماند می ارضیال وصل تب چون عاقبت جوینده پاینده عاقبت زان در بر روی عاقبت بینی تو م روی سر صیقا ریش روزی در روی شکر و عفلش مکر در نار سود نامدشان عها هتا در دلش دچیر سز این کی تا نبینی تجا در شور و که ز عسری و ابله زاده سر زه بردار و بیکاری کم سینه ایجادان کال کوم انجان کور بخنده تا اید من جلافتانم آن کند زرد عاقبت در یافت روزی ای خدا تو چینی کن عس تا ندلم حوار من یک خوار چون جعیت نیکی ز بود
<b>حکایت عاشقی در آن محسری بسیار است</b>			

که تو خوابی باقی این گفت کو  
ای اینی در دفتر چارم بجو



